

## آندره موروا و موسیقی

« موسیقی بمن ذوق و قریحه

عطا کرده است. »

« موروا »

مجله موسیقی بر آنست که تحت عنوان فوق بتدریج ، نظرات گروهی از مشاهیر هنر و ادب را در زمینه «موسیقی» و تأثیری که این هنردر آنها و بالنتیجه بر روی آثارشان داشته است ، از لحاظ خوانندگان بگذراند. در این شماره نظرات « آندره موروا » نویسنده معروف و مستغنی از توصیف فرانسوی را سرآغاز مطلب قرار میدهیم. تذکر این نکته بجا است که یکی از مشخصات نوشته‌های «موروا» ساده نویسی و احتراز از تعقید و ابهام است . در این مقال نیز وی با سادگی هر چه تمامتر در زمینه موسیقی اظهار عقیده میکند.

آندره موروا برای صحبت درباره موسیقی زبان دل را که بدان خوب آشناست

انتخاب میکند و میگوید :



« اگر موسیقی در زندگی نبود ، کمبود بزرگی داشتم . فکر نمیکنید يك سنفونی بتهوون یکی از آثار زیبای جهان است و البته همینطور جنک و صلح تولستوی ... »

در ۹۴ اثری که توسط آندره موروا منتشر شده ، موسیقی اغلب نقش دقیق و لطیفی را به عهده دارد . موروا با لحن آرامی چنانکه گویی از دفتر دل سطور خاطراتش را مرور میکند میگوید:

« اولین چیزی که مرا در جوانی تحت تأثیر قرار داد موسیقی بود . از راه موسیقی ابجیزهایی دست یافتم که هرگز بوسائل دیگر نتوانستم آنها را درک کنم . این الهام را بعد ها هنگامی که « تولستوی » و « گابریل فوره » را کشف کردم باز ، در خود دیدم .

موروا در زمینه آشنایی خود با موسیقی ادامه میدهد:

« .. در جوانی مرا برای آموختن ارگ به « آلبرت دوپره » پدر « مارسل

دوپره» ( رئیس سابق کنسرواتوار پاریس ) سپردند . باید به این استاد با کفایت حق داد که بسیار زود فهمید که من پیانیست و یا چیزی از این قبیل نمی توانم شد . بزودی درس ارگ من تعطیل شد و دوپره تنها کوشش کرد کوش مرا با موسیقی آشنا سازد ، چیزی که از سلفژ و دیگته موسیقی و .. برایم مفیدتر مینمود . او خودش روی پیانو یا ارگ قطعات کلاسیک بارماتیک را مینواخت و کوشش میکرد که نکات مبهم را برایم تجزیه و تحلیل نماید .. »

این ماجرا در کتاب « مجمع خانوادگی » اثر موروا بدین صورت انعکاس یافته است :

« تورتمین در خانواده هر بن پیانو تعلیم میداد ولی پس از خاتمه درس بعنوان پاداش برای شاگرد جوان قطعاتی از باخ و بتهوون مینواخت یا روی تمهائی که باهم انتخاب میکردند بداهه نوازی میکرد . »  
روحیه « تورتمین » که در حقیقت انعکاسی از روحیات خود موروا است چنین تشریح میشود :

« .. در هفده سالگی پسری محبوب و متفکر بود و آثار « موباسان » و « زولا » را می خواند . هفته ای یکبار شبها با ترن بنمایشی نمایشهای « ماسنه » و « سن سانس » به رومن میرفت .. »

همین موارد را در زندگی موروا ، بقلم خودش مینخوانیم :

« .. در دبیرستان رومن ، من بدون ذره ای شوق تعلیم سلفژ میگرفتم . شرکت در اپرای « کارمن » و آواز دسته جمعی سربازان « فاوست » که میبایستی در آن فریاد بکشیم ما را از هر چه موسیقی بود متنفر ساخته بود . معذرا به توصیه آلبرت دوپره در رستینالهای ارگ و کنسرت های دائمی انجمن جوانان حضور می یافتم ، طبعاً کاهکاهی نیز به تئاتر که برنامه های آن زمان در آن اجرا میشد سری میزدیم . بعدها در پانزده سالگی مخصوصاً برای شنیدن کنسرت Lamosirew به پاریس میرفتم . در آن زمان ذوق و سلیقه من هرگز از درک موسیقی رومانیک و موسیقی سنفونیک قرون گذشته تجاوز نکرده بود . بتهوون را میستودم ولی از شوپرت ، شومان و برامس غافل بودم .. »  
پس از گفتگویی در زمینه میزان شایستگی آهنگسازان مختلف و مکتب های گوناگون ، آندره موروا چنین اظهار عقیده میکند :

« موزار را میشناسم ، موسیقی او سراسر لطف و شعر است ولی نمیتوانم شرح دهم چرا کمتر از بتهوون در من اثر میگذارد . برای من آندانت سنفوننی پنجم بتهوون همانند دستی است که پیشانیم را نوازش میدهد و درونم را تسکین می بخشد . در این قطعه نیز حالتی عرفانی وجود دارد که مرا منقلب میسازد . موسیقی مجلسی خصوصاً سونات پیانو و ویولن بیشتر مورد علاقه من است . در عوض از آواز بیزارم . قعلا کمتر به کنسرت میروم ، شبها چندان از منزل خارج نمیشوم ولی در بیلاق مقدار زیادی صفحه دارم . رومانیک های بزرگ که کم کم سزار فرانک ، راول و دبوسی را بدانها اضافه کرده ام و سپس دوکا ، دورژاک و حتی گرشوین ... را دوست میدارم .

راول را خیلی می‌پسندم، زیرا والس و یا بولروی او، درمن احساس خاصی بر میانگیزد، احساس کسی که میخواهد « به غیر ممکن دست یابد ».

« موسیقی جاز » که تصور میکنم بصورتی عمیق به دنیائی که در آن زندگی میکنیم پیوسته است اگر بشکل سنفونی باشد برایم پذیرفتنی است. آوازهای جاز که اغلب فریادهائی روی یک وزن و ریتم اصلی است، شباهت تمام بزندگی یکنواخت کنونی ما دارد که در آن فریادهای شکایت آمیز بسیار شنیده میشود...»  
موسیقی جدید را آندره موروا اینگونه تلقی میکند:

« .. مدتها با « داریوس میلو » در امریکا زندگی کرده‌ام زیرا ما در آنجا « خانه فرانسه » را دایر کردیم. او در آنجا موسیقی، « فرناند لژه » مجسمه‌سازی و من ادبیات را تعلیم میدادیم.

« ژرژ اوریک » بارها خواسته است که مرا با موسیقی جدید آشنا سازد، ولی من همواره این احساس را دارم که موسیقی جدید نوعی بازی است، بازی را نه در ادبیات دوست دارم و نه در موسیقی. هرگز در رومانهایم نخواسته‌ام که فقط به - توصیف اشیاء پردازم.»

آندره موروا راست میگوید. در تمام آثار وی خواه انتقادی، خواه تاریخی همواره جز به انسان به چیز دیگر علاقه نشان نمیدهد. با اعتقاد وی، روانشناسی، اعمال مردم را رهبری میکند و موسیقی وسیله‌ای بسیار عالی برای تجسّات روانشناسی است.

در این باره در هر صفحه از کتابهایش میتوان خواند:

« .. بنظرش می‌آمد این سونات تصویر عشقی بود که در خواب دیده بود»

و یا:

« همانطور که در یک ارکستر فلوت قطعه کوتاهی را مینوازد و پس از آن بتدریج صدای ویولن‌ها بلند میشود، و بعد ویولونسل‌ها و سپس سازهای بادی بیدان می‌آیند، تا اینکه موج سنگینی از ریتمها و ملودیهای مختلف روی سالن گسترده میشود دنیای ما نیز چنین است، گلها، عطرها، طبیعت و ابهت کلیساهای تیره، و شاهکارهای عظیم بوتیچلی و میکلا آنز هر کدام بنوبت خود باین کر خارق‌العاده ملحق میشوند...»  
در تمام قسمتهای کتاب Climats واکثر نه تنها با موسیقی‌اش بلکه با میتولوژی‌اش نمایان میشود. در کتاب « مجمع خانوادگی » یکی از شخصیت‌های رمان او میگوید « زندگی من سنفونی ناتمامی است » و این در واقع اشاره به اثر ناتمام شوبرت است که بدینگونه در جریان رمان ظاهر میشود.

آندره موروا در این باره توجیه میکند:

« .. وقتی مینویسم، حس میکنم که بکمک موسیقی و تضاد تمهای مختلف آن

میتوانم اندیشه‌های تازه‌ای برای تنظیم کتاب در خود کشف کنم. موسیقی خدمت بزرگی  
بمن کرده و بهترین الهام بخش من بوده است. پس از ازدواجم، باموسیقی واکتر آشنا  
شدم زیرا زنم کاملاً با آثار واکتر آشنائی داشت. واکتر طرز تلاقی و برخورد  
قهرمانان داستان را بن آموخت. زنم میل داشت که درباره واکتر چیزی بنویسم  
ولی چون یکی ازدوستانم در این زمینه بطرز شایسته‌ای کار کرده بود و بهر حال پیش  
از من واکتر را میشناخت، بچنین کاری دست نازدم.

وقتی از موروا پرسیده‌شود: «با وجودیکه شما مورخ و نیز عاشق موسیقی  
هستید چرا تا حال اثری درباره موسیقی و باموسیقیدانان ننوشته‌اید؟» وی با صداقت  
پاسخ میدهد:

« زیرا این کار، کار تحقیقی بزرگی میباشد که از آن وحشت دارم. تا بستان  
امسال قبل از بیماریم، فصلی راجع به بتهوون نگاشته‌ام. بخاطر می‌آورم که سابقاً کتابی  
درباره عده‌ای از موسیقیدانان مثلاً «دبوسی»، «دوبار»، «شوسون» و غیره بصورت  
نوعی شرح حال دسته جمعی نوشته بودم. «پل والری» بیش از همه مرا بنوشتن این اثر  
تشویق میکرد. افسوس! این کار هرگز انجام نشد؛ اگر جواتر بودم شاید ۱۰۰۰  
.. میدانید بسیار کم اتفاق می‌افتد انسان کاری را که میل دارد انجام دهد. در بیلاق  
روزی فرانسوا موریاک بدیدنم آمد. هر دو می‌اندیشیدیم که هر یک از ما در طول حیات  
خود چه کارها که نکرده‌ایم ولی معیناً کاری را که مشتاق بوده‌ایم انجام نداده‌ایم.  
در ردیف آنهایی که بانجام آنچه مایل بوده‌اند موفق شده‌اند، شاید «پروست» و  
«بتهوون» قابل ذکر باشند.

بسیار مایلم قبل از اینکه از دنیا بروم بتوانم دو کتابی را که آرزوی نوشتنش  
را دارم تمام کنم، یکی «زندگی موسیقیدانان» و دیگری زندگی «رومن رولان»  
که آمیخته باموسیقی است.

می‌اندیشم که چه درس جالبی از فروتنی و تواضع این انسانهایی که حق دارند  
بخاطر خود و شاهکارهایشان سر بلند باشند، می‌آموزیم. انسانهایی که درهای ابدیت را  
بروی مردم گشوده‌اند.

ترجمه «پدیده»